جلسه 460

شنبه 28/01/89

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

تنبیه هفتم: که آخرین تنبیه در باب مفهوم شرط است، این است که: گاهی بعد از جمله شرطیه بعض مفهوم در خطاب تصریح می شود. مثلا در روایت آمده است: إن کان الدم اقل من الدرهم فصل فیه وإن کان اکثر من الدرهم فلاتصل فیه. مفهوم جمله شرطیه اولی این است که إن لم یکن الدم اقل من الدرهم فلاتصل فیه، سواء کان مساویا للدرهم أو کان اکثر من الدرهم. ولکن در ذیل فقط حکم اکثر من الدرهم بیان شد. چه باید کرد؟

مثال دیگر: در روایات آمده است در دخول بر ایتام، کسانی که به منزلی می روند که در آن منزل یتیم هست، دارد که: إن کان فی دخولکم علیهم منفعة لهم فلا بأس، وإن کان فیه ضرر فلا. یک فرض بین نشد، جائی که نه ضرر دارد و نه نفع.

اختلاف است که آیا ما به مفهوم جمله شرطیه اولی اخذ می کنیم و می گوئیم جمله شرطیه ثانیه بعض المفهوم را بیان کرده است، کما علیه السید الامام. ایشان که در اصول مفهوم شرط را قبول نداشت، در فقه به جائی رسید که نه تنها مفهوم شرط را قبول کرد بلکه به مراحلی رسید که قائلین به مفهوم شرط هم نمی گویند. مرحوم آقای خوئی فرموده به نظر ما این نوع موارد مهمل است، آن فرض مسکوت عنه عرفا نه از جمله شرطیه اولی استفاده می شود ونه از جمله شرطیه ثانیه. عرف می گوید این فرض که دم نه کمتر باشد از درهم و نه بشتر باشد اصلا مطرح نشد در این حدیث. و همینطور این فرض که دخول بر ایتام نه نفع به آنها دارد و نه ضرر بیان نشد.

اقول: قول آقای خوئی صحیح است. انصاف این است که حتی اگر کلام مفهوم داشت، متی ندخل فی بیت الایتام؟ امام بفرماید: إن کان فی دخولکم علیهم منفعة لهم فلا بأس وإن کان فیه ضرر فلا. خب ما در این موارد قائل به مفهوم هستیم، ولکن عرف می گوید امام علیه السلام دو فرض را بیان فرمود. عرف جمله شرطیه در اینجا را برای تقسیم بندی موضوع می بیند. می گوید می خواهند موضوع را تقسیم کنند دو قسم متعارف را بیان کردند یک قسم را بیان نکردند. بیش از این عرف نمی فهمد.

ولافرق فی ذلک بین اینکه جمله شرطیه ثانیه با لفظ فاء عطف بشود بر جمله شرطیه اولی یا با لفظ واو. اینکه استاد ما مرحوم آقای تبریزی می فرمود اگر جمله ثانیه با لفظ فاء عطف بشود اینجا ما می پذیریم که تفریع است این جمله ثانیه بر مفهوم جمله اولی، واصل همان مفهوم جمله شرطیه اولی هست، که در مورد عطف به فاء نظر حضرت امام را پذیرفته اند که اصل مفهوم صدر روایت است وجمله شرطیه در ذیل روایت بیان مصداقی است از مصادیق آن.

اقول: انصاف این است که ما بین فاء و واو فرقی نمی بینیم. إن کان الدم اقل من الدرهم فصل فیه فإن کان اکثر من الدرهم فلاتصل فیه یا وإن کان اکثر من الدرهم فلاتصل فیه چه فرق می کند؟ عرف می گوید دو تا تقسیم بندی دارد، این دو تقسیم بندی موضوع را به نحو جمله شرطیه فرموده است. حکم اقسام دیگر را هم مسکوت عنه گذاشته است. در تفریع به فاء تفریع در ذکر است نه تفریع به این معنا که مفهوم صدر اصل است و ما آمدیم یک فرعی از آن مفهوم را در ذیل حدیث بیان کردیم، ولکن بدانید اصل همان صدر است و مفهوم صدر. این خلاف ظاهر است. این محصل عرض ما.

برخی از تطبیقات فقهی این مطلب را ما در جزوه آورده ایم ملاحظه بفرمائید.

هذا تمام الکلام فی مفهوم الشرط. ما مفهوم شرط را به نحو مطلق نپذیرفتیم.

یک مطلبی را دیدم مرحوم آقای برجردی دارد حیف است بیان نکنم. ایشان مفهوم شرط را فی الجمله پذیرفته است، به این معنا که در جائی که ظهور جمله شرطیه در بیان حکم شرط است می خواهد حکم این شرط را بیان کند، إذا زلزلت الارض فصل صلاة الآیات، زلزله سبب وجوب نماز آیات است. ایشان فرموده است خب قطعا این مفهوم ندارد. اما در جائی که مفاد جمله شرطیه بیان حکم یک موضوعی است که در جزاء مطرح هست، می خواهد حکم اکرام زید را بیان کند، خب ظهورش این است که می خواهد حکم اکرام زید را بیان کند طبعا قیودش را هم می خواهد ذکر کند. یعنی نه فقط بیان سببیت مجیء زید لوجوب اکرامه، بلکه ظهور خطاب این است که می خواهد بیان کند حکم اکرام زید را. این مفهوم دارد.

ما در تقریب کلام ایشان ذکر می کنیم که مثلا اگر شرط را بعد از جزاء ذکر کنند، اکرم زید إن جاءک، که مرحوم آقای صدر هم در بحوث فقه فرموده ظهور این تأخیر الشرط عن الجزاء در مفهوم اقوی است از ظهور آن شرط مقدم. اکرم زیدا إن جاءک ظهورش در مفهوم اقوی است از ظهور إن جاءک زید فأکرمه.

اقول: ما این فرمایش آقای بروجردی را که نمی فهمیم. چون ما قبلا از عبارت های ایشان برداشت می کردیم که ایشان مفهوم شرط را منکرند اما دیدیم تفصیل می دهند. ولی این تفصیل وجهی ندارد. اولا: از کجا بفهیمم و قرینه کجاست که به ما بفهماند که این جمله شرطیه بیان حکم شرط می کند می خواهد بگوید زلزله سبب وجوب نماز آیات است، یا می خواهد حکم جزاء را بیان کند و قیود حکم جزاء را می خواهد بگوید. قرینه از کجا پیدا کنیم. دیگر آخرش مثل این می ماند که بگوید اکرم زیدا إن جاءک. انصاف این است که عرف اینجا هم مفهوم نمی فهمد، می گوید حالا این مقدار را بیان کرد، زید را اکرام کن اگر پیش بیاید، حالا اگر پیشت نیامد ممکن است تفصیلی دارد که فعلا محل ابتلاء نبود و من نگفتم.

ولذا ما بر انکار مفهوم شرط به نحو مفهوم بالجمله که بخواهد بگوید إن لم یجئ زید فلایجب أن تکرمه مطلقا ولو مرض، ولو اکرمک این را ما مصریم که ثابت نیست و در فقه هم انشاءالله به آن ملتزم خواهیم بود.

## فی مفهوم الوصف

مفهوم وصف در دو مرحله بحث می شود: یک مفهوم کلی برای وصف ویکی مفهوم جزئی وفی الجمله برای وصف. مثلا اکرم العالم العادل، آیا مفهوم کلی و بالجمله دارد که یعنی لایجب اکرام العالم الذی لیس بعادل مطلقا ولو کان هاشمیا. این می شود مفهوم بالجمله و کلی.

المقام الاول: مفهوم کلی و بالجمله برای وصف:

در این مرحله بعید می دانیم کسی قائل باشد به مفهوم کلی وصف. ولو نسبت داده می شود به بعضی ها، اما بعید است. آدم وجهی پیدا نمی کند.

ولو بعضی از استدلال ها را که آدم می بیند می گوید نکند اینها می خواهند مفهوم کلی برای وصف قائل بشوند.

مثلا: درکتاب الاصول الاصلیة مرحوم شبّر استدلال می کند بر مفهوم وصف به صحیحه زراره عن ابی عبدالله علیه السلام: و ما خلا الکلب مما تصید فلاتأکل من صیده الا ما ادرکت ذکاته، لأن الله عز وجل یقول مکلبین، فما کان خلاف الکلب فلیس صیده بالذی یؤکل الا أن تدرک ذکاته. "یسئلونک ماذا احل لهم قل احل لکم الطیبات و ما علمتم من الجوارح مکلبین". حضرت فرمود این کلمه مکلبین می فهماند که غیر از کلب معلم هر حیوان شکاری دیگر اگر شکار کرد حرام است آن را بخورید. خب این می شود مفهوم کلی وبالجمله برای وصف.

در صحیحه ابی بکر حضرمی هم همینطور. این صحیحه را مرحوم شبّر نیاورده، می گوید: سألت اباعبدالله علیه السلام عن صید البزاة والصقورة والکلب والفهد، قال لاتأکل صیدا من هذه الا ما ذکیتموه الا الکلب المکلب، یعنی کلب معلم. قلت فإن قتله، اگر کلب معلم آن را بکشد؟ قال کل لأن الله عز وجل یقول "و ما علمتم من الجوارح مکلبین" و "فکلوا مما امسکن علیکم".

خب این صحیحه ابی بکر حضرمی همان بهتر که مرحوم شبّر نیاورد، چون شاید تعلیل این ذیل است که می شود صید کلب معلم را خورد ولو قتل الصید. چرا؟ بخاطر اطلاق آیه فکلوا مما امسکن علیکم، وآیه وما علمتم من الجوارح مکلبین، چون نفرمود که صید کلب معلم در صورتی حلال است که آن را نکشد.

پس این صحیحه ابی بکر حضرمی ربطی به مفهوم وصف ندارد، عمده همان صحیحه زراره است.

اقول: به نظر ما راجع به صحیحه زراره می شود گفت که شاید حضرت به مفهوم فی الجمله وصف استشهاد فرموده است. چرا؟ برای اینکه مفهوم فی الجمله می خواهد بگوید که و ما علمتم من الجوارح این کافی نیست و تمام الموضوع نیست برای شکار و حلال بودن شکار. صرف وجود حیوان شکاری ولو معلم باشد، پرنده شکاری تعلیم دیده، و ما علمتم من الجوارح کافی نیست برای حلیت صید. تمام الموضوع نیست برای حلیت صید. به این می گویند مفهوم فی الجمله. مثل أکرم العالم العادل که مفهوم فی الجمله اش می گوید عالم تمام الموضوع برای وجوب اکرام نیست. شاید عالم با وصف آخر مثل هاشمی بودن موضوع باشد برای وجوب اکرام، ولی عالم تمام الموضوع برای وجوب اکرام نیست، والا ذکر عادل بعد از آن لغو بود. به این می گویند مفهوم فی الجمله. شاید حضرت به مفهوم فی الجمله استشهاد کرد. چطور؟ برای اینکه از آیه معلوم می شود که صرف حیوان شکاری معلم کافی نیست برای حلیت صید. حالا که کافی نیست دیگر فرق نمی کند، هیچ کس قائل به تفصیل نشده است. در غیر کلب در بقیه حیوانات شکاری معلم اهل سنت مطلقا قائل به حلیت صید هستند و شیعه مطلقا قائل به حرمت صید است. تفصیل ندارد. خب مفهوم فی الجمله هم کافی است برای ابطال قول عامه. چون عامه می گویند اصلا هر حیوان شکاری که معلم بود کافی است برای حلیت صید، واین خلاف مفهوم فی الجمله لفظ مکلبین است در آیه. مکلّب یعنی تعلیم کلب، مکلّب به معنای تعلیم شکار نیست. کما توهمه ابناء العامة که مکلّب را به معنای این می دانند که او را مثلا مثل کلب بکنید یعنی روحیه درندگی در او ایجاد کنید. خب باز شکاری نیاز ندارد روحیه درندگی در او ایجاد کنیم او خودش درنده است. مکلب به معنای تعلیم اینکه او را مثل کلب قرار بدهید که نیست. مکلب یعنی تعلیم کلب. خب مفهوم فی الجمله هم کافی است در آیه مکلبین که بفهمیم که و ما علمتم من الجوارح صرف اینکه حیوان شکاری معلم باشد برای حلال بودن صید کافی نیست. اگر کافی بود ذکر مکلبین می شد لغو. این می شود مفهوم فی الجملة. همین مفهوم فی الجمله محکوم می کند اهل سنت را. چون آنها می گویند مجرد حیوان شکاری معلم چه کلب باشد چه غیر کلب کافی است. خب این خلاف مفهوم فی الجمله آیه مکلبین است. همین مقدار برای استدلال امام علیه السلام به کلمه مکلبین بر اینکه ما کان خلاف الکلب فلیس صیده بالذی یؤکل کافی است، چون احتمال تفصیل نیست که غیر کلب معلم فیه نفصیل. نه عامه تفصیل داده اند و نه خاصه.

علاوه بر اینکه در آیه توهم حصر هم هست. یسئلونک ماذا احل لهم؟ قل احل لکم الطیبات و ما علمتم من الجوارح مکلبین.

پس استدلال به این صحیحه زراره برای اثبات مفهوم کلی وبالجمله وصف ناتمام است.

ولذا ما این بحث را همینجا تمام می کنیم. مفهوم کلی وصف توهمش ضعیف است.

المقام الثانی: مفهوم جزئی وفی الجمله وصف:

مفهوم فی الجمله وصف مورد انکار مشهور است. مشهور می گویند وصف اصلا مفهوم فی الجمله هم ندارد. اکرم العالم العادل، خب شاید بخاطر اهتمام به شأن عالم عادل در خطاب گفته اند اکرم العالم العادل. شاید تدرج در بیان بود، فعلا نمی شود تمام احکام را برای مردم گفت. إن قومک حدیثوا عهد بالاسلام. حضرت در آن روایت معروف به عائشه فرمود: اگر نبود که قوم تو جدید الاسلام هستند من کارهایی می خواستم بکنم. شاید تدرج در بیان اقتضاء می کرد که فعلا بخشی از واجب را بگویند، فعلا بگویند دم مسفوح حرام است، بعدا می گویند دم حرام است. تدرج در بیان است.

یا بالاتر، شاید تدرج در تشریع باشد. فعلا تحریم می کند خداوند دم مسفوح را، اما مفهوم ندارد که من تا آخر هم دم غیر مسفوح را حرام نمی کنم. نه، فعلا دم مسفوح را نخورید، بعدا هم خواهد آمد که حرمت علیکم المیتة والدم.

این نظر مشهور است که می گویند ذکر وصف در خطاب دلیل بر این نیست که موصوف به تنهایی تمام الموضوع نیست برای حکم. نه، اکرم العالم العادل، شاید فی علم الله عالم تمام الموضوع است برای وجوب اکرام. پس چرا گفتید اکرم العالم العادل؟ للاهتمام بشأنه، لابتلاء الناس به، للتدرج فی البیان، للتدرج فی التشریع، وامثال ذلک.

در آیات هم می بینید که فرمود: و لاتقتلوا اولادکم خشیة املاق. خب آیا خشیة املاق دخالت دارد در حرمت قتل اولاد. نه. لاتقتلوا اولادکم چه خشیت املاق باشد و چه خشیت املاق نباشد. و لکن بخاطر اهتمام به این مورد و ابتلاء مردم به این مورد آمدند فرمودند لاتقتلوا اولادکم خشیة املاق.

یا در حدیث داریم ایاک وظلم من لایجد علیک ناصرا الا الله. خب ظلم حرام است وجد ناصرا غیر الله أو لم یجد ناصرا غیر الله. اما این مورد را که فرمود بخاطر اهتممام به مورد بود.

این مطلبی است که قول مشهور همین هست. حضرت امام هم در کتابهای خودشان مصر هستند بر این مطلب.

مرحوم آقای فرموده: ما هم قبلا همین حرفها را می گفتیم، ولذا اگر به دراسات فی علم الاصول که تقریر دوره های سابقه اصول ما است رجوع کنید می بینید که ما مفهوم وصف را منکر شدیم، ولی بعد فکر کردیم که انصافا وصفی که معتمد بر موصوف هست که محل بحث ما هم همین است، چون بحث ما در اکرم الفقیه که نیست، الفقیه وصف است لغتا، وصف نحوی ولغوی هست، اما بحث در مفهوم وصف در وصفی است که معتمد بر موصوف باشد. اکرم العالم الفقیه، اکرم العالم العادل. واختصاص به وصف به معنای خاص ندارد، بلکه هر قید زائدی باشد، ولو ظرف باشد. اکرم زید یوم الجمعة. هر قید زائدی ظهور عرفی اش این است که طبیعی تمام الموضوع برای حکم نیست و الا ذکر این قید زائد عرفا لغو بود. خب اگر اکرم العالم العادل که خطاب بیان کرد عالم تمام الموضوع باشد برای وجوب اکرام، برای چی گفتند اکرم العالم العادل؟.

این احتمالها که شاید تدرج در بیان است شاید اهتمام به مورد است شاید ابتلاء سائل به مورد است اینها در حد احتمال ضعیف هستند منافات با ظهور قید در احترازی بودن ندارند.

البته گاهی ذکر وصف نکته عرفیه دارد. ایشان در فقه مثال می زند می گوید مثلا در روایت آمده است که اصابه دم سائل، راجع به عفو در نماز موضوع را دم سائل مطرح کرد. إذا کان بالرجل جرح سائل فاصابه ثوبه من دمه فلایغسله حتی یبرأ. آقای خوئی فرموده فکر نکنید دم جروح و قروح که معفو است اختصاص دارد به دم سائل. این روایت که دم سائل را بکار برد نکته اش این است که می خواهد مقدمه بچیند برای فأصاب ثوبه. و الا اگر دم سائل نباشد که منجس ثوب نیست، دم جاف است لاینجس الثوب. پس اینجا نکته داشت که امام علیه السلام فرمود إن کان بالرجل جرح سائل. اما در جاهای دیگر که اینطور نیست. در جاهای دیگر وقتی قیدی را می آورند این ظهور دارد در اینکه این قید فی الجمله دخیل است در حکم. ممکن است بدیل هم داشته باشد اما اکرم العالم العادل می گوید عالم تمام الموضوع نیست برای وجوب اکرام، ممکن است عالم هاشمی هم وجوب اکرام داشته باشد. و این یک نکته عرفیه است.

بله گاهی قید، قید غالب است، ربائبکم اللاتی فی حجورکم، بله او نکته عرفیه اش این است که چون قید غالب است حکمت را بیان می کند در حرمت بنت الزوجة ذکر کرده اند. اما جاهایی که این نکات عرفیه نیست، مثل اینکه ذیل خود همین آیه است که من نسائکم اللاتی دخلتم بهنّ. خب عرف می گوید اگر دخول به زوجه شرط حرمت ابدیه بنت الزوجه نبود خب برای چی فرمود من نسائکم اللاتی دخلتم بهنّ؟ برای چی این قید را آورد. خب چرا در ما نکح آبائکم قید نزد؟ در حلائل ابنائکم قید نزد، در امهات نسائکم قید نزد، در آنها نگفت به شرط دخول. اما تا رسید به بنت الزوجة گفت من نسائکم اللاتی دخلتم بهن. خب این ظهورش این است که این قید برای احتراز است.

اقول: انصاف این است که این فرمایش متینی است. و ما احساس می کنیم که در مواردی که نکته عرفیه اخری برای ذکر وصف نباشد عرف از آن می فهمد مفهوم فی الجمله را.

واین اشکال استاد ما که نخیر ممکن است این وصف از باب تدرج در بیان بوده است، از باب تدرج در تشریع بوده است اینها عرفی نیست. خب تدرج در تشریع هم اصلا مختص به زمان پیغمبر اکرم است، دیگر زمان ائمه علیهم السلام که دیگر تشریع نبود. حالا زمان پیامبر اکرم تدرج در تشریع باعث بشود که ما مشکل پیدا کنیم در وصف زائد، ربطی به روایات ائمه علیهم السلام ندارد. وآنجا هم مشکل پیدا نمی کنیم، حتی در زمان پیامبر اکرم هم اگر بفرمایند که فقیه عادل واجب الاکرام است، خب عرف می گوید پس معلوم می شود عادل بودن نقش دارد، پس فقیه غیر عادل فی الجمله وجوب اکرام ندارد، ممکن است فقیه غیر عادل با یک شرط خاص دیگری وجوب اکرام پیدا کند، اما فی الجمله می فهمیم که فقیه غیر عادل وجوب اکرام ندارد. بقیة الکلام انشاءالله فردا.